

تاسوا روزی برای تشنگی آب

امروز نهم محرم و روز تاسوعا است، چیزی دیگر تا آن حادثه تلخ تاریخ، آن مصیبت عظمی و آن نبأ عظیم نمانده است، روزی که آسمان گریبان چاک می‌دهد و خون می‌بارد در عزای سیدالشهداء(ع).



عباس(ع)؛ روی دست تو ندیده است کسی دریا دل

خبرگزاری مهر: امروز نهم محرم و روز تاسوعا است، چیزی دیگر تا آن حادثه تلخ تاریخ، آن مصیبت عظمی و آن نبأ عظیم نمانده است، روزی که آسمان گریبان چاک می‌دهد و خون می‌بارد در عزای سیدالشهداء(ع).

به گزارش خبرنگار مهر، دو روزی می‌شود که سپاهیان شیطان، فرات را بر روی لب‌های تشنه، برترین انسانهای روی زمین بسته‌اند و امام صادق(ع) فرمود، تاسوعا روزی است که در آن روز امام حسین(ع) و اصحابش را محاصره کردند و لشکر کوفه و شام در اطراف او حلقه زده و ابن مرجانه و عمر بن سعد به جهت زیادی لشکر و سپاه اظهار شادمانی و مسرت می‌کردند و در این روز حسین را تنها و غریب یافتند و دانستند که دیگر یآوری به سراغ او نخواهد آمد و اهل عراق او را یاری نخواهند کرد.

حسین(ع) اهل خیمه و یارانش را دلداری می‌دهد که ای بزرگ زادگان! صبر پیشه کنید که مرگ جز پلی نیست که شما را از سختی و رنج عبور داده و به بهشت پهناور و نعمت‌های همیشگی آن می‌رساند.

نهم محرم است، گفته‌اند که شمر بن ذی الجوشن، امان نامه‌ای از عمر سعد برای فرزندان قبیله بنی کلاب آورده اما عباس(ع) بزرگ قبیله و این ابرمرد وفاداری دست رد به سینه آن‌ها می‌زند و جواب شمر را اینگونه می‌دهد که بریده باد دستان تو و لعنت خدا بر تو و امان نامه تو.

ای دشمن خدا، ما را فرمان می‌دهی که از یاری مولایمان حسین(ع) دست برداریم و سر در طاعت ملعونان و ناپاکان در آوریم، آیا ما را امان می‌دهی ولی برای فرزند رسول خدا امانی نیست؟

روز نهم محرم است که تشنگی، اهل خیام را کم طاقت کرده و آورده‌اند که سیدالشهداء(ع) یک سپاه پنجاه نفری را با بیست ظرف آب به فرماندهی ابوالفضل العباس(ع) و نافع بن هلال به سمت فرات فرستاد تا لشکر عمرو بن حجاج را کنار زده و قدری آب بیاورند.

عصر روز نهم محرم، سپاهیان عمر سعد قصد حمله به سوی خیام حسینی کردند که صدای مرکب سواران دشمن، اهل خیمه را برای نظاره به بیرون کشاند.

سیدالشهدا(ع) این صحنه را که دید از برادرش خواست تا از لشکر دشمن فرصت بگیرد و به ابوالفضل العباس(ع) فرمود، از آنان بخواه که امشب را صبر کنند و کار نبرد را به فردا واگذارند، چرا که من دوست دارم شب آخر عمرم مقدار بیشتری به عبادت و نماز بپردازم و خدا می‌داند که من به راز و نیاز با وی و نیایش در درگاهش چه قدر علاقمندم.

عباس(ع) اما بغض‌هایش را نگه می‌دارد برای عاشورا که روز نبرد است، او منتظر است تا جواب نامه‌های حرامیان کوفی را با تیزی شمشیرش پاسخ دهد.

علمدار تو باید بمانی با حسین(ع) تا تنهایی‌هایش را چاره کنی، آنگاه که شبیه‌ترین مردم به پیامبر(ص) را به میدان می‌فرستد و بدنش را زیر سم ستوران قطعه قطعه می‌بیند، تو باید تسلی دل مولایت باشی.

فردا که همه می‌روند تا در خون خود بغلتند و پیروزی خون بر شمشیر را بر گوش دنیا فریاد زنند، تو باید باشی تا حسین(ع) تکیه گاهی در برابر 30 هزار لشکر دشمن داشته باشد.

فرات دلاوری‌ها تو را به نظاره نشسته و تو را می‌خواند، گام‌های طوفانی بردل دشمنان می‌اندازد و شمشیرت لرزه بر اندام کوفیان منافق صفت می‌افکند.

فردا که همه آن سواران عاشق می‌روند، تو می‌مانی با تنهایی حسین(ع)، تو می‌مانی و کام‌های تشنه دخترکان خیام، تو می‌مانی و

صدای طفلی که دیگر جوهری ندارد.

برخیز بردار! برخیز دلاور! اذن میدان بگیر که گره کار حسین(ع) در این جنگ نابرابر با دست‌های قلم شده‌ات وا می‌شود.

سردار! بگیر مشک‌های خالی از آب را و غیرت حیدری و شمشیر ذالفقاریات را فریاد بزن، بتاز بر دل لشکری که لقمه‌های حرام نگذاشت صدای مظلومیت پسر پیامبرشان را بشنوند.

عاشورا می‌رسد و خورشید از شرم جنایات ناهلان روزگار، تب می‌کند و عطش و سوزش آفتاب، صورت کودکان و دختران خیام را سرخ می‌کند.

اصحاب سیدالشهداء(ع) با خود عهد کرده‌اند که تا نفس می‌کشند کسی از خاندان اهل بیت(ع) دست به شمشیر نشود.

حبیب بن مظاهر، حرّ بن یزید ریاحی، انس بن کاهل اسدی، بریر بن خضیر همدانی، مسلم بن عوسجه، انس بن حارث و... اصحاب یکی بعد از دیگری می‌روند تا پیامبر(ص) را در آغوش بگیرند و از دست ساقی کوثر سیراب شوند.

مادر، تو را عباس نامید و عباس یعنی شیری که با چشم‌هایش شکار می‌کند، حالا وقت آن رسیده تا رجز بخوانی برای آنان که به قصد سر پسر فاطمه(س) آمده‌اند، بگو که پسر حیدر کراری، بگو که همه دنیایت حسین بن علی(ع) است.

علمدار حسین(ع) بر راه فرات می‌زند و شریعه با غرش تیغ حیدری‌اش باز می‌شود، بی‌درنگ مشک را پر از آب می‌کند و در دلش به خود دلداری می‌دهد که اهل خیمه اندکی صبر کنید تا باز گردم و آب را بر لبان ترک خورده‌تان برسانم.

شاید سقا در تصور خود لحظه‌ای را به یاد می‌آورد که جرعه‌ای آب در کام تشنه اصغر می‌ریزد و سوز جگرش را می‌کاهد.

سقا اما، برای دیدن چنین لحظه‌ای ذره‌ای درنگ نمی‌کند و حتی تشنه کامی‌اش را به فراموشی می‌سپارد تا شرمنده زخم‌هایی که حسین(ع) دیده است نشود.

حالا دشت پر از لشکر کوفی است، سه هزار تیرانداز چیره دست و شمشیر زن او را به محاصره در آورند و کار برای علمدار سخت می‌شود و چیزی نمی‌گذرد که گرز نیرنگ، از پشت نخلی، فرق عباس(ع) را می‌شکافد و تیغی بی‌شرم، دست سقا را از بدن جدا می‌کند.

علمدار هنوز امیدوار است و باخودش می‌گوید، گر چه بی‌شمشیر کارزار، میسر نیست اما عطش کودکان لب سوخته را، شمشیر نمی‌تواند فرو بنشانند و تیغ را رها می‌کند و مشک آب را به پنجه می‌گیرد.

در همین افکار بود که ظالمی دست دیگرش را هدف می‌گیرد و حالا جز به دندان، آوردن مشک مسیر نیست اما چه کند عباس(ع) که ناگاه تیری، مشک را می‌شکافد و قطره قطره امید سقا روی زمین می‌ریزد.

حالا علقمه بوی یاس می‌گیرد و دیگر لحظه‌های آخر زندگی دلاور مردی است که تا آخرین نفس پا رکاب مولایش ایستاد، پسر فاطمه(س) خودش را به برادر می‌رساند و عباس(ع) وقتی اشک‌های فراق مولا را روی صورتش حس می‌کند برای اولین بار حسین(ع) را برادر می‌خواند.

.....
مهدی بخشی سورکی